

حرفه‌ای‌ها و آما تورها

کانون مدافعان حقوق کارگر



اظهار نظر درباره‌ی زندگی و معیشت مردم زحمتکش و نیروی کار در جامعه انسانی، امروز از دو وجه متفاوت صورت می‌گیرد. تئوریک‌ها و نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری، همواره تلاش دارند تا طرح‌ها و ایده‌ها و برنامه‌های ارائه شده را برای حفظ نظام موجود، کارشناسی شده و مورد تایید صاحب نظران جلوه دهند. آنها هر طرح و برنامه‌ای را که برای استثمار بیشتر و خالی کردن جیب کارگران و زحمتکشان می‌دهند، با آب و تاب تعریف کرده و تمام تلاش تبلیغاتی خود را به کار می‌گیرند تا آن را مورد قبول مردم قرار دهند.

از دیگر سو، هرگاه فعالان کارگری و اجتماعی مستقل، آن طرح‌ها و نظرات را مورد حمله قرار داده و اجرای شان را به ضرر زحمتکشان و کارگران می‌دانند، از جانب بلندگوهای تبلیغاتی طرفداران نظم موجود، به "بی‌تخصصی و صاحب‌نظر نبودن" متهم می‌شوند. هرچند بارها و بارها، طرح‌ها و برنامه‌های طرفداران نظام سرمایه‌داری، بطلان خود را ثابت کرده است، اما آنها بار دیگر با بوق و کرنا و با تبلیغات و جوسازی، طرح جدیدی را مطرح می‌کنند و معرکه‌ی جدیدی به راه می‌اندازند و با معرفی صاحب‌نظران سرمایه‌ساخته و مزدوران متخصص جدید خود، تلاش می‌کنند تا افکار عامه‌ی مردم را به مسیر دلخواه خود بکشانند.

در این میان، مدافعان حقوق کارگران و زحمتکشان، نه تنها امکانات زیادی برای ابراز نظرات خود ندارند، بلکه در همان سطح محدود که به بیان نظرات خود مبادرت می‌کنند، به بی‌تخصصی و صاحب‌نظر نبودن و ارائه نظرات مغایر با معیارهای مورد قبول صاحبان قدرت و سرمایه، متهم می‌شوند. علاوه بر آن، فعالان مستقل کارگری و اجتماعی که از هیچ نهاد رسمی برای بیان نظرات خود حمایت نمی‌شوند، همواره در خطر بیکاری، اخراج از کار و بعضاً زندان و دیگر انواع محرومیت‌های اجتماعی قرار دارند.

مقاله زیر که توسط ادوارد سعید، صاحب نظر فلسطینی مستقل، دو دهه پیش نگاشته شده است، بیانگر ریشه‌های این وضعیت است که البته امروزه بسیار شدیدتر و ریشه‌ای‌تر شده است. ارائه این مقاله در شرایط امروز، می‌تواند بحث جدیدی را درباره‌ی وظایف فعالان کارگری و

اجتماعی و وحدت هرچه بیشتر آنان، جهت شکستن دیوارهای ایجاد شده به دست نظام حاکم بر جهان، بگشاید.

حرفه‌ای‌ها و آما تورها

ادوارد سعید

ترجمه علیرضا ثقفی

روشنفکر مشهور فرانسوی، رژی دبره، در سال ۱۹۷۹ کتاب جالبی درباره‌ی حیات فرهنگی فرانسه نوشت که عنوان "معلمان، نویسندگان، مشاهیر، روشنفکران فرانسه مدرن" را داشت. دبره خود یک روشنفکر متعهد و فعال چپ بود که کمی بعد از انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۸ در دانشگاه هاوانا به تدریس مشغول شد. کمی بعد، حکومت بولیوی او را به سی سال زندان محکوم کرد. جرم او همکاری با چگوارا بود. دبره پس از سه سال از زندان آزاد شد. پس از بازگشت به فرانسه، دبره یک تحلیل-گر نیمه آکادمیک و سپس مشاور رییس جمهور میتران شد. او در موقعیتی قرار گرفت که ارتباط میان روشنفکران و نهادها (نهادهای دولتی) را درک کند. رابطه‌ای که هیچ‌گاه ساده نبوده، همواره در حال تغییر بوده و بعضی اوقات، پیچیدگی آن تعجب‌آور است.

دبره در کتاب "معلمان، نویسندگان، مشاهیر، روشنفکران فرانسه مدرن"، این تز را مطرح می‌کند که میان سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ روشنفکران پارسی اصولا در ارتباط با دانشگاه سوربن بودند. آنها مادی‌گرایانی بودند که از کلیسا و بناپارتیسم رو برگردانده بودند، در لابراتوارها، کتابخانه‌ها و کلاس‌های درس، روشنفکران به عنوان حرفه‌ای‌ها محافظت می‌شدند و پیشرفت‌های مهمی در علوم به‌وجود آوردند. پس از سال ۱۹۳۰ دانشگاه سوربن به تدریج اتوریته‌ی خود را از دست داد و جای خود را به مراکز انتشاراتی شبیه "نوول روو فرانسز" واگذار کرد. جایی که به نظر دبره، روحیه خانوادگی روشنفکران را سازمان می‌داد و نویسندگان آن، دست نوازش بیشتری را بر سر خود احساس می‌کردند. تا دهه دشوار ۱۹۶۰ نویسندگانی نظیر سارتر، بووا، کامو، موریاک، ژید و مالرو تحت تاثیر قشر روشنفکری بودند که جایگزین حرفه‌ای‌ها شده بود. این قشر روشنفکر، کارهای آزادی انجام می‌داد و اعتقاداتی به آزادی داشت و مسایل آنان، به قول دبره، راه میانه‌ای بود که از میان آیین‌های کلیسایی دروه‌ی ماقبل و دوره گسترش روشنگری می‌گذشت که بعد از آن به‌وجود آمد.

در حدود سال‌های ۱۹۶۸ روشنفکران به طور گسترده‌ای از نوشته‌های خود

جدا شدند و به جای آن، به دور رسانه‌های عمومی گرد آمدند. آنها به عنوان روزنامه‌نگار، سخنران برنامه‌های تلویزیونی، چه به عنوان مجری و یا مهمان، مشاوران، مدیران و ... کار خود را ادامه دادند. اکنون آنها مخاطبین فراوانی داشتند. علاوه بر آن، زندگی آنان به عنوان روشنفکران، کاملاً وابسته به بینندگان بود. شهرت و یا گمنامی آنان، به وسیله‌ی دیگران مشخص می‌شد. دیگرانی که مخاطبین نامشخص‌اند. دبره در این باره چنین می‌گوید:

“با گسترش حوزه نفوذ رسانه‌های گروهی، این رسانه‌ها کمتر از روشنفکران آزاد استفاده می‌کردند و بیشتر، تحت سلطه قشر روشنفکر حرفه‌ای و منابیع قانونی کلاسیک در آمدند و مجموعه‌ی کاملی را به‌وجود آوردند که توقعات کمتری داشته و در نتیجه، ساده‌تر به کار گرفته می‌شدند. رسانه‌های گروهی، سنت‌های مستحکم روشنفکری را در هم ریخته و همراه با آن، ارزشیابی و میزان ارزش‌ها را پایین آوردند.”

آنچه دبره می‌گوید، مساله‌ای مخصوص فرانسه است که در نتیجه مبارزه میان نیروهای مشخص سلطه‌طلب و کلیسایی در جوامع ناپلئونی به‌وجود آمد و شباهتی با جوامع دیگر ندارد. به عنوان مثال، در بریتانیا، تا قبل از جنگ جهانی دوم، اغلب دانشگاه‌ها مطابق با توصیف‌های دبره نبودند. حتی اساتید آکسفورد و کمبریج، در باور عامه شباهتی به روشنفکران فرانسه نداشتند؛ در حالی که بنگاه‌های انتشاراتی در بریتانیا، در میان دو جنگ جهانی، با نفوذ و قدرتمند شده بودند. مدیران این بنگاه‌ها، آن روحیه “خانوادگی” را به‌وجود نیاوردند که دبره در مورد روشنفکران فرانسه مطرح می‌کرد. نقطه‌ی اتکای قوی‌ای وجود نداشت. گروه‌های افراد، با نهادها در یک ردیف قرار گرفتند و قدرت و اتوریته را از آن نهادها به دست آوردند، به طوری که آن نهادها، آن طور که گرامشی توصیف می‌کند، روشنفکران وابسته به خود را پرورش دادند.

هنوز این سوال باقی می‌ماند که چیزی شبیه به استقلال روشنفکر وجود داشته یا می‌تواند وجود داشته باشد؟ یعنی عملکرد مستقلانه روشنفکر، روشنفکری که مدیون کسی نیست و در نتیجه تحت تاثیر هیچ فشاری قرار ندارد، می‌تواند وجود داشته باشد؟ روشنفکرانی که وابسته به دانشگاه‌هایی هستند که حقوق می‌پردازند و یا وابسته به احزاب سیاسی که انتظار وفاداری به خط حزبی را دارند؛ در حقیقت وابسته به منابعی هستند که خواهان آزادی مشروط و محدودیت انتقاد است. به نظر دبره، در گذشته حوزه‌ی عمل یک روشنفکر، وسیع‌تر از گروه روشنفکران بود. (به زبان دیگر، جایی که نگرانی دربارهی خوشایند

مخاطب و یا کارفرما، جایگزین استقلال روشنفکران می‌شود.) در حرفه‌ی روشنفکر، مسایلی وجود دارد که اگر منسوخ نشده، اما از آن جلوگیری شده است.

مجدداً به بحث خود باز می‌گردیم؛ بحث بررسی روشنفکر. هنگامی که ما یک فرد روشنفکر را در نظر می‌آوریم (در اینجا مساله اصلی من، فرد است) آیا ما تکیه بر فردیت شخص داریم یا منظور ما، گروه یا طبقه‌ای است که روشنفکر، عضوی از آن است؟ جواب این سوال به طور مشخص، بستگی به انتظار ما از عملکرد روشنفکر دارد. به این مفهوم که: آیا آنچه ما شنیده و یا می‌خوانیم، یک نظریه مستقل است یا نظرات یک حکومت است که یک امر سیاسی سازمان یافته است و یا تبلیغ گروهی است؟ رسالت روشنفکران قرن ۱۹ بیشتر اظهارات فردی بود. زیرا به طور واقعی، آن روشنفکران چنین بودند. بازارف در کتاب تورگینف و یا استفان ددلوس در کتاب جیمز جویس، شخصیت‌های گوشه‌گیر و تنهایی دارند. آنها به طور کلی با جامعه هماهنگ نمی‌شوند و در نتیجه، یک شورش کامل در برابر وضع موجود هستند؛ در حالی که تعداد فزاینده روشنفکران قرن بیستم، مردان و زنانی هستند که به گروه‌هایی به نام روشنفکر یا اقشار روشنفکری تعلق دارند (مدیران، متخصصان، مبلغان، متخصصان دولتی و کامپیوتری، دانشمندان، رهبران سندیکایی، مشاورانی که برای ارائه نظراتشان دستمزد دریافت می‌کنند) و از اینکه بخواهند به صورت مستقل عمل کنند، نگران اند.

این مساله‌ای خطیر و با اهمیت است و باید به آن، با ترکیبی از رئالیسم و ایده‌الیسم نگاه کرد و مطمئن نمی‌توان با آن شک‌گرایانه برخورد کرد. اسکاروایلد می‌گوید: "شک‌گرا شخصی است که قیمت هر چیز را می‌داند، اما ارزش هیچ چیز را نمی‌داند". این که همه‌ی روشنفکران را خائن بنامیم، فقط به این دلیل که آنها زندگی کاری خود را در دانشگاه گذرانده و یا برای یک روزنامه کار می‌کنند، یک برخورد خشن و نهایتاً اعتراضی بی‌معنی است و بعید به نظر می‌رسد که شک‌گرایی منصفانه چنین قضاوت کند که جهان، آنقدر فاسد است که هر کسی، نهایتاً تسلیم پول می‌شود. از طرف دیگر، به ندرت فرد روشنفکر ایده‌آل و کامل است. روشنفکر، چراغی در تاریکی و آن قدر خالص و آن قدر شرافتمند نیست که هرگونه وسوسه‌ای را در برابر منافع مادی مردود بشمارد. هیچ کس نتوانسته است چنین آزمایشی را از سر بگذراند. حتا استفان ددلوس در نوشته‌ی جویس، چنین نبوده است. او که آنقدر پاک و دارای ایده‌آل‌های تند است، در انتها ناتوان شده و ساکت می‌شود.

حقیقت آن است که روشنفکر، شخصیتی غیرقابل بحث و سالم، همانند یک کارشناس مهربان و یا یک قدیس تمام و کمال و نیکوکار و غمگین و غریب نیست. هر شخص در یک جامعه زندگی می‌کند. اینکه آن جامعه، چه مقدار باز و آزاد است و یا فرد، چه مقدار پرهیزکار است، اهمیت ندارد. در هر صورت، روشنفکر باید قوه درک داشته باشد و در عمل باید مناظره و مباحثه را تا حد امکان، به راه اندازد. اما آترناتیوها، کاملاً تسلیم‌طلبانه و یا کاملاً عصیان‌گرایانه نیست.

در روزهای کم رنگ شدن حکومت ریگان، راسل ژاکوبی، روشنفکر چپ‌گرا، کتابی را به چاپ رساند که بحث زیادی را به راه انداخت و بسیار پسندیده بود. این کتاب با نام "روشنفکران متاخر" در باره‌ی غیرقابل تردید بودن تره‌های موجود در ایالات متحده بحث می‌کرد که روشنفکران غیر آکادمیک را، کاملاً از بین رفته می‌دانست. این تره‌ها می‌گفت که هیچ کس، یعنی هیچ روشنفکر متعهدی، به جز یک گروه از استادان دانشگاه که وضعیتی خاص و ویژه دارند و بیشتر در ارتباط با خودشان هستند و هیچ کس در جامعه به آنان توجهی ندارد، باقی نمانده است. الگوی ژاکوبی برای روشنفکران قدیم، شامل تعداد اندکی روشنفکرانی است که در اوایل قرن بیستم، در دهکده‌ی گرینویچ (محل‌های همانند بخش لاتین است) زندگی می‌کردند و به عنوان روشنفکران نیویورک شناخته می‌شدند. بیشتر آنها، یهودی چپ‌گرا اما غیرکمونیست بودند و با نوشته‌های‌شان روزگار می‌گذرانند. شخصیت‌های نسل اولیه، شامل مردان و زنانی همانند ادموند ویلسن، ژان ژاکوب، لوییز مامفرد، دویت مک دونالد و شرکای بعدی آنها عبارت بودند از فیلیپ راو، الفرد کازین، ک ایروونیک هاو، سوزان سونتاگ، دانیل بل، ویلیام بارت و لیونل تریلینگ. به نظر ژاکوبی، تعداد روشنفکران این چینی، در نتیجه فشارهای سیاسی و اجتماعی پس از جنگ کاهش یافت. این فشارها عبارتند از: پراکنده شدن به حاشیه‌ها؛ برخورد غیر مسئولانه نسل پیشرو، که پیشگام ایده‌های گوشه‌نشینی و پشت سر گذاردن وضع موجود و زندگی بودند؛ گسترش دانشگاه و محدود شدن به کالج‌های اولیه چپ مستقل آمریکایی.

نتیجه آن است که روشنفکر امروز، شبیه به متخصص ادبیات مخفی است و وضعیت مشخص او، آن است که خارج از کلاس درس، هیچ منفعتی ندارد. چنین افرادی، بر طبق تعریف ژاکوبی، کسانی هستند که منش‌خشن مبهمی دارند که کارشان بیشتر مربوط به پیشرفت‌های آکادمیکی است و کاربردی در تغییرات اجتماعی ندارند. چنین توصیفی از مساله، در حقیقت بیشتر به مفهوم گسترش جنبش محافظه کارانه‌ی جدید است

(روشنفکرانی که در زمان ریاست جمهوری ریگان، از مقام بالایی برخوردار شدند، کسانی بودند که قبلا به جناح چپ مستقل وابسته بودند. روشنفکران مستقلی نظیر ارمومیک کرویستول، که یک مفسر مسایل اجتماعی بود و سلونی هوک که یک فیلسوف بود) آنها همراه با خود روزنامه‌های جدید و یک ارتجاع بی‌پرده را به ارمغان آوردند و در نهایت، برنامه محافظه کارانه‌ی اجتماعی را ارائه دادند (منظور ژاکوبی از جناح راست افراطی، معیارهای جدید است). او می‌گوید:

“این نیروها قبلا و چه امروز، با پشتکار بیشتر به شکار نویسندگان و روشنفکران جوان و رهبران روشنفکر توانا که از جریان‌های قدیمی جدا شده‌اند، مشغول اند. در حقیقت، مشهورترین روزنامه لیبرالی روشنفکری در آمریکا، نیویورک ریویو آف بوک، که روشنفکران رادیکال جدید آن را دارای ایده‌های پیشگامانه‌ای می‌دانند، یک رکورد اسفناک به دست آورده است که مشابه آکسفورد انگلستان است.”

ژاکوبی می‌گوید: “نیویورک ریویو، هیچ گاه روشنفکران جوان آمریکایی را تغذیه نکرده است. برای مدت یک ربع قرن، این روزنامه از ذخایر فرهنگی استفاده کرده است، بدون اینکه هیچ سرمایه‌ی فرهنگی به وجود آورد. حتا امروز باید بر روی وارد کردن روشنفکران از مرکز اصلی آن، یعنی انگلستان، کار کرد.”

البته به طوری که ژاکوبی می‌گوید: “این مسایل، مدیون تعطیل شدن مراکز فرهنگی قدیمی است و نه مربوط به اخراج روشنفکران.” ژاکوبی به ایده‌ی خودش در باره روشنفکران باز می‌گردد. او روشنفکران را به مثابه “روح مستقل تغییرناپذیر که در برابر معیارهای موجود، به مقابله برمی‌خیزند” توصیف می‌کند.

او می‌گوید: “آنچه ما اکنون داریم، از نسل در حال انقراضی است که به وسیله‌ی جوانه‌های جدید، جایگزین می‌شود. این جوانه‌های جدید، درکی از تکنیک‌های کلاس درس و دستمزد و یا آرزوی پاداش از حامیان و کارگردانان را ندارند و خواهان اعتبارنامه از حاکمیت‌های اجتماعی نیستند؛ که این حاکمیت‌ها بحث و مناظره را رشد نداده، بلکه فساد و ارباب ساده‌اندیشان را پایه‌ریزی می‌کنند.” این یک تصویر غم‌انگیز است. اما آیا صحیح است؟ آیا آنچه ژاکوبی درباره‌ی نابودی روشنفکران می‌گوید، حقیقت دارد یا ما می‌توانیم شناخت صحیح‌تری داشته باشیم؟

در مرحله‌ی اول، به نظر من تنفر از دانشگاه و یا حتا از ایالات

متحده غلط است. کمی پس از جنگ جهانی دوم، دوران کوتاهی در فرانسه وجود داشت که در آن، یک عده روشنفکر برجسته مستقل شبیه سارتر، کامو، آرون و سیمون دوبووا ایده‌های کلاسیک روشنفکران اولیه قرن ۱۹ همانند ارنست رنان و ویلهلم ون هامبولت را بیان می‌کردند. اما آنچه ژاکوبی درباره آن سکوت می‌کند، آن است که کار روشنفکر در قرن بیستم، اساساً منازعه عمومی و برجسته کردن مسایل از نوع جولین بندا نیست؛ و حتی شاید نظری مانند آنچه برتراند راسل و یا چند روشنفکر خاص نیویورک مطرح می‌کنند، نباشد؛ بلکه وظیفه‌ی آنان، انتقاد کردن و توهم‌زدایی همراه با افشا و رد پیشگویی، اصلاح سنت‌های کهن و شکستن بت‌هاست.

از طرفی، روشنفکر بودن به طور کلی با آکادمیک بودن و یا حتی موزیسین بودن در تناقض نیست. پیانیست بزرگ کانادایی، کلن گولد، یک هنرمند برجسته، در سرتاسر زندگی‌اش، در مبارزه‌ی مستقیم با شرکت‌های بزرگ درگیر بود. این مساله مانع از بت‌شکنی، برداشتی جدید و تفسیری مجدد از موزیک کلاسیک، که تاثیر عظیمی بر مسیر پیشینیان داشت، نشد. همچنین روشنفکران آکادمیک برای مثال تاریخ‌دانان، مجموعاً افکار نویسندگان تاریخ را در باره‌ی سنت‌ها و نقش زنان در جامعه دگرگون کردند. افکار اریک هابس بام و تامپسون در انگستان و یا هایدن وایت در امریکا، چنین بود. کارهای آنان به صورت وسیع در آکادمی منتشر شد و افکار جدیدی به‌وجود آمد.

از آنجا که ایالات متحده در به هم ریختن زندگی روشنفکر مقصر است، روشنفکر باید با آن به مبارزه برخیزد. همچنین در هر جای دیگری که چنین مسایلی وجود دارد، همانند فرانسه، روشنفکر نباید گوشه‌گیر و کافه‌نشین باشد، بلکه باید شخصیتی متفاوت داشته باشد، مسایل مختلفی را ابراز داشته، رسالت خود را به صورت‌های مختلف به انجام رسانده و به گونه‌ای دراماتیک، مسیر را تغییر باشد. به همان گونه که من در سرتاسر این نوشته گفته‌ام، روشنفکر به صورت یک مجسمه‌ی بی حرکت نیست، بلکه فردی حرفه‌ای است که با انرژی فراوان، سرسختانه به عنوان یک فرد متعهد، عمل می‌کند و با انبوهی از مسایل که سرانجامی دارد با ترکیبی از روشنگری، رهایی و آزادی، همواره صدایی آشنا در فرهنگ و جامعه است.

تهدید خاص برای روشنفکر امروز، چه در جهان غرب و یا خارج از آن، نه آکادمیک بودن است و نه حاشیه‌ای بودن و نه وحشت از تجاری شدن توسط بنگاه‌های انتشاراتی و روزنامه‌ها؛ بلکه حالتی است که من تمایل دارم آن را حرفه‌ای‌گرایی بنامم. منظور من از حرفه‌ای‌گرایی،

آن است که کار شما به عنوان روشنفکر آن باشد که شما برای گذران زندگی کار می‌کنید، به طوری که بین ساعت ۹ تا ۵ بعد از ظهر که یک چشم‌تان به ساعت و چشم دیگر مراقب رفتار حرفه‌ای‌تان است، مراقب هستید که حرکت غیرمنتظره‌ای نکنید، پا را فراتر از محدودیت‌ها و چارچوب‌ها نگذارید، به شما مارک نجسباندند، برای همه قابل قبول باشید و شخصیتی غیرقابل بحث، غیرسیاسی و بیطرف داشته باشید.

اجازه بدهید به سارتر برگردیم. به نظر می‌رسد که عقیده سارتر آن است که "مرد آزاد است سرنوشت خودش را انتخاب کند". (سارتر به زنان نظر ندارد) هم چنین او می‌گوید (یکی از جمله‌های مخصوص سارتر): "شرایط ممکن است مانع از تجربه‌ی کامل چنین آزادی‌ای باشد". او در عین حال اضافه می‌کند که گفتن این مساله که محیط و شرایط، به طور یک جانبه، نویسنده یا روشنفکر را تحت تاثیر قرار می‌دهد، غلط است. عموماً یک حرکت دائمی در پشت سر و پیش روی روشنفکران قرار دارد. در کتاب "هدف ادبیات" که در سال ۱۹۴۷ به چاپ رسید، سارتر به عنوان یک روشنفکر، کلمه‌ی نویسنده را به جای روشنفکر به کار برد. اما مشخص است که منظور او از نویسنده، همان نقش روشنفکر در جامعه است. او چنین می‌گوید:

"من یک نویسنده هستم. قبل از هر چیز، هدف من آزادی برای نوشتن است. اما به یک باره این مساله پیش می‌آید که من تبدیل به فردی می‌شوم که دیگران به او، به چشم یک نویسنده نگاه می‌کنند. معنای این مساله آن است که شخص نویسنده باید به تقاضای معینی پاسخ گوید و در عملکرد اجتماعی معینی قرار گرفته و ممکن است هر نقشی را بازی کند. اما این مساله باز باید بر انتظاراتی که دیگران از او دارند، مبتنی باشد. او ممکن است بخواهد شخصیتی را تغییر دهد که در یک جامعه معین به روشنفکر نسبت می‌دهند. اما برای تغییر آن، باید ابتدا در درون آن قرار گیرد. بنابراین مردم با رازش‌هایشان، با جهان‌بینی‌شان و بینش خودشان نسبت به جامعه و ادبیات، در کل موثراند. این مساله نویسنده را احاطه می‌کند و درون حصار قرار می‌دهد. تقاضاهای زیرکانه و آمرانه‌ی مشکلات پیشرو و آزادی‌های روشنفکر، حقایق موجود در کارهای شکل گرفته‌ی یک روشنفکر هستند.

سارتر نگفته است که روشنفکر، نوعی فیلسوف عالی مقام است که شخص، مجبور به خیالبافی و احترام آن‌چنانی درباره‌ی اوست؛ بلکه برعکس، روشنفکرانه تنها مدام به دنبال نیازهای جامعه‌اش است و در عین حال، به دنبال تغییرات اساسی در وضعیت روشنفکران، به عنوان اعضای یک گروه مشخص نیز می‌باشد. (البته این مساله از جانب کسانی که در

فقدان روشنفکران واقعی، سوگواری می‌کنند، نادیده گرفته می‌شود.) منتقدان امروز به سادگی، چگونگی مقابله با مشکلاتی که در پیش روی روشنفکر است را، نادیده می‌گیرند و تصور می‌کنند که روشنفکر، باید نوعی حاکمیت بر زندگی فکری و اخلاقی جامعه داشته باشد. در عین حال، به تغییرات بنیادی‌ای که در خود روشنفکران به وجود می‌آید توجه ندارند.

جامعه امروز، نویسنده را احاطه و محصور کرده است. این محدودیت‌ها با تکریم و پاداش و در بیشتر اوقات، با لکه‌دار کردن و بد نام کردن و به مسخره گرفتن کار روشنفکر است که او را محدود می‌کند. بسیاری از اوقات، با گفتن این مساله که روشنفکر حقیقی باید فقط یک متخصص حرفه‌ای در حوزه‌ی عمل خود باشد، او را محدود می‌کنند. من به خاطر نمی‌آورم که سارتر در جایی گفته باشد که روشنفکر، باید ضرورتاً خارج از دانشگاه باشد. او گفته است که روشنفکر، هیچ‌گاه بیش از زمانی که ریشخند شده و محدود شده و به وسیله‌ی جامعه مجبور شده که به گونه‌ای خاص باشد، یک روشنفکر نیست. به این علت که فقط در چنین موقعیت و مکانی است که کار روشنفکر، شکل می‌گیرد. وقتی سارتر جایزه نوبل ۱۹۶۸ را رد کرد، دقیقاً بر مبنای همین اصول عمل کرد.

اما این فشارها و محدودیت‌ها برای روشنفکر امروز، به چه صورت در آمده اند؟ به چه ترتیب، با آنچه من آن را "حرفه‌ای‌گرایی" می‌نامم، منطبق هستند؟ آنچه من می‌خواهم بحث کنم، آن است که به اعتقاد من، چهار اهرم فشار، استعداد و خواست روشنفکر امروز را تحت تاثیر قرار می‌دهد. هیچ کدام از این اهرم‌ها، به تنهایی در یک جامعه عمل نمی‌کنند (و مختص یک جامعه نیستند) علی‌رغم فراگیر بودن این اهرم‌ها، هیچ کدام از آنها نمی‌توانند با آنچه من "آماتوریزم" می‌نامم، مقابله کنند. آماتوریزم، انگیزه‌ای است که به وسیله‌ی سود و پاداش، تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد، بلکه با عشق به منافع غیرقابل بحث، با چشم‌اندازی وسیع حرکت می‌کند و ارتباطی را در مسیر حرکت خود به وجود می‌آورد و وابستگی به تخصص را رد می‌کند. آماتوریزم، در جهت اهداف و ارزش‌هایی حرکت می‌کند که مغایر محدودیت یک حرفه است.

۱- تخصص‌گرایی اولین اهرم فشار است. هر چقدر تخصص فرد در آموزش و پرورش بیشتر شود، به همان اندازه به حوزه‌ی نسبتاً محدودتری از دانش وابسته می‌شود. امروز هیچ کس نمی‌تواند مساله صلاحیت را رد کند، اما وقتی مساله صلاحیت در یک حوزه خاص، به مفهوم کور شدن شخص

در باره‌ی همه چیزهای دیگر، که خارج از حوزه‌ی صلاحیت است (مثل تخصصی در مورد اشعار عاشقانه‌ی عهد عتیق و ویکتوریا می‌شود) در این صورت فرهنگ عمومی شخص، در میان فرهنگ حاکم حل می‌شود. این نوع صلاحیت به بهایی نمی‌آورد که می‌پردازیم.

برای مثال، در مورد ادبیات که مورد نظر خاص من است، تخصص‌گرایی به مفهوم افزایش تکنیک شکل‌گرایانه است و حوزه‌ی تاریخی که تجربیات واقعی شکلیابی کار ادبی در آن قرار دارد، روز به روز کمرنگ‌تر می‌شود. تخصص‌گرایی در حوزه‌ی ادبی، به مفهوم کور شدن درباره‌ی تلاش اولیه جهت ساختمان هنر و دانش است. در نتیجه، شما به عنوان یک متخصص ادبی، نمی‌توانید در این زمینه‌ها به عنوان تئوری‌ها و روش‌شناسی‌های مجهول، اظهار نظر کنید. در حقیقت، داشتن تخصص در ادبیات، به مفهوم کور شدن درباره‌ی تاریخ و موسیقی، سیاست و ... است و در نهایت، به عنوان روشنفکر متخصص در ادبیات، شما مجبور به پذیرش و اطاعت از چیزی هستید که به اصطلاح، رهبران اجازه می‌دهند. تخصص‌گرایی، احساس هیجان و کشفیات را در شما از میان می‌برد. هر دوی این مسایل (احساس هیجان و کشفیات) در حرکت روشنفکر، تاثیر غیر قابل بحثی دارد. در انتها، من همواره احساس می‌کنم تخصص‌گرایی، شخص را تنبل می‌کند، به گونه‌ای که شما کاری را انجام می‌دهید که دیگران از شما می‌خواهند، چون در تخصص شماست.

۲- اگر تخصص‌گرایی، نوعی ابزار فشار است که در همه‌ی سیستم‌های تعلیم و تربیت وجود دارد، صاحب‌نظر بودن و آیین خاص تعیین صاحب‌نظران، اهرم فشار مهم‌تری (دومین اهرم فشار) در دوره‌ی پس از جنگ است. برای تبدیل شدن به یک صاحب‌نظر، شما باید توسط مقامات حاکمه تایید شوید. آنها شما را راهنمایی می‌کنند که در باره‌ی اصلاح زبان، احترام به حقوق حاکمان، اطاعت از قوانین کشور و ... صحبت کنید. این مساله به خصوص هنگامی صحت دارد که احساسات عمومی و یا حوزه‌های خاصی از علوم که سودآوری را افزایش می‌دهند، در معرض خطر قرار می‌گیرند. اخیراً بحث‌های زیادی در باره‌ی مساله‌ای به نام "اصلاحات سیاسی" وجود داشت. این یک عبارت مودبانه بود که به آکادمیسین‌های انسان‌گرا اطلاق می‌شد و بارها گفته می‌شد که آنان مستقلانه فکر نمی‌کنند، بلکه مطابق معیارهایی که به وسیله‌ی عوام‌فریبی‌های چپ‌گرایان به وجود آمده، فکر می‌کنند. این معیارهای عوام‌فریبی، عبارت بود از واکنش نشان دادن در برابر شهوت‌رانی، نژادپرستی و چیزهایی شبیه به آن؛ در حالی که باید به مردم اجازه داده شود که در هر مسیری که می‌خواهند، حرکت کنند.

حقیقت آن است که چنین مبارزه‌ای، اساساً به وسیله‌ی محافظه‌کاران مختلف و سایر مبارزان طرفدار ارزش‌های خانواده!! سازماندهی شده بود. در عین حال، بعضی مسایلی که آنان به عنوان اصلاحات سیاسی مطرح می‌کردند، به خصوص وقتی که بدون فکر، از اصطلاحات خاص خود استفاده می‌کردند، مجموعاً با مبارزه آنان و اصلاحات سیاسی که در مورد مسایل نظامی، امنیت ملی و سیاست‌های خارجی و اقتصادی مطرح می‌کردند، تناسب داشت. برای مثال در طی سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، اتحاد جماهیر شوروی موضوع بحث بود، شما باید بدون تردید، مسایل جنگ سرد را می‌پذیرفتند. قبول شیطان بودن اتحاد جماهیر شوروی، ضروری بود. حتی برای دوره‌ای طولانی، بین دهه‌های ۴۰ تا ۷۹ ایده‌ی دولت‌مردان امریکایی این بود که آزادی در جهان سوم، به مفهوم رهایی از کمونیسم است. این مساله بدون چون و چرا پذیرفته شده بود و در کنار این مساله، توجه دانشمندان علوم روان‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد دانان و سیاسیون، کاملاً به این مساله جلب شده بود و چنین مطرح می‌کردند که توسعه، یک مساله غیرایدئولوژیک است و ضرورتاً از غرب می‌آید و همراه با توسعه، حرکت به سمت مدرنیزاسیون، ضد کمونیست بودن و طرفداری از رهبران سیاسی که با ایالات متحده هماهنگ هستند، ضروری است.

برای ایالات متحده و متحدین او نظیر بریتانیا و فرانسه، این نظریات درباره‌ی دفاع ملی، غالباً به مفهوم تعقیب سیاست‌های امپریالیستی بود؛ به طوری که مقابله با شورش‌ها و جنگ‌ها در برابر جنبش‌های آزادی‌بخش (که البته اغلب آنها به نظر می‌رسید که تمایل به شوروی دارند) مصایب فزاینده‌ای شبیه به ویتنام به وجود آورد و حمایت غیرمستقیم از تهاجم‌ها و قتل‌عام‌ها (نظیر آنچه به وسیله‌ی متحدین غرب در اندونزی، السالوادور و اسرائیل صورت گرفت) و همچنین حمایت از رژیم‌هایی با اقتصادی در هم ریخته و عجیب و غریب همانند سوریه و عراق، نتیجه‌ی این سیاست امپریالیستی بود. در برابر مخالفت با همه‌ی این مسایل، مداخله‌ی کارشناسانه برای کنترل هیجانات ملی باید برنامه‌ریزی شود. به عنوان مثال، اگر شما یک کارشناس سیاسی آموزش دیده در سیستم دانشگاهی ایالات متحده نباشید و در نتیجه، احترامی برای تئوری توسعه و امنیت ملی ایالات متحده قائل نباشید، کسی به حرف شما گوش نمی‌دهد و به شما اجازه صحبت داده نمی‌شود، بلکه بر این مبنا که شما کارشناس نیستید، با شما مقابله می‌کنند.

ارائه نظر کارشناسانه، کمتر به صورت قطعی و صریح است. بعضی از

منابعی که به وسیله نوام چامسکی در جریان جنگ ویتنام ارائه شد، دقیقتر و بهتر از نوشته‌های کارشناسان دیگر همزمان با او بود. در حقیقت، چامسکی در ورای تشریفات میهن‌پرستانه حرکت می‌کرد (تشریفات که معنایش آن بود که "ما" برای کمک به متحدینمان می‌رویم و یا آنکه "ما" از آزادی، در برابر گسترش نفوذ مسکو و پکن دفاع می‌کنیم)، تشریفات که بیانگر انگیزه‌های واقعی رفتار حاکم بر ایالات متحده بود. کارشناسانی که می‌خواهند مورد مشورت بخش دولتی قرار بگیرند و یا برای شرکت‌های بزرگ کار کنند، به طور کلی تمایل به صحبت در باره‌ی مسایلی شبیه به ویتنام را ندارند.

چامسکی داستانی بیان می‌کند که چگونه به عنوان یک زبان‌شناس، به وسیله‌ی ریاضیدانان دعوت شده که درباره‌ی تئوری‌هایش صحبت کند و اینکه علیرغم عدم آشنایی‌اش با زبان ویژه ریاضی، سخنانش مورد توجه قرار گرفت. اما هنگامی که او سعی می‌کند سیاست خارجی ایالات متحده را از نقطه نظر یک مخالف بیان کند، کارشناسان شناخته شده در سیاست خارجی، سعی در رد نظرات او دارند. با این عنوان که او در سیاست خارجی، فاقد مهارت و دید کارشناسانه است. بعضی صحبت‌های وی تکذیب می‌شود، درست آن چیزهایی که او خارج از باور عامه و معیارهای حاکم بیان می‌کند.

۳- سومین اهرم فشار حرفه‌ای‌گرایی، ضرورت حرکت تمام و کمال به سمت قدرت و حاکمیت در میان هواداران آن است. نیاز به حرکتی است مربوط به امتیازات ویژه و استخدام مستقیم از جانب دولت. در ایالات متحده، مساله امنیت ملی، سمت و سوی تحقیقات آکادمیک را در دوران جنگ سرد با شوروی برای کسب برتری بر جهان تعیین می‌کرد. همین وضعیت نیز در اتحاد شوروی به وجود آمد، اما در غرب، هیچ کس در باره‌ی آزادی تحقیق تردید نداشت. امروز ما می‌دانیم که بخش دولتی و دفاع ایالات متحده بیش از هر جای دیگری، برای تحقیقات در باره‌ی علوم و تکنولوژی پول پرداخته‌اند. مقدم بر همه‌ی مراکز تحقیقاتی، مراکز MIT و اکسفورد قرار داشتند که بیشترین مبالغ را در طی چند دهه، دریافت کرده‌اند.

علاوه بر آن، در طی همان دوره، دانشگاه علوم اجتماعی و حتی بخش‌های علوم انسانی توسط حکومت، جهت همان برنامه‌ها تاسیس شدند. چنین مسایلی در همه جوامع به وقوع پیوست (یعنی تربیت روان‌شناس، جامعه‌شناس و متخصص علوم انسانی در جهت حفظ و تداوم حاکمیت‌های موجود) اما در ایالات متحده بیش از سایر کشورها بود. تحقیقات زیادی در باره عملیات ضدچریکی برای حمایت از سیاست‌های جهان‌سومی

در جنوب شرقی آسیا، امریکای لاتین و خاورمیانه انجام شد. تحقیقات مستقیماً شامل فعالیتهای پنهانی، خرابکاری و جنگ های نامنظم بود. مسایل حقوقی و اخلاقی به کنار گذارده شد، زیرا عملیات مقابله باید انجام می‌گرفت (این تحقیقات شامل پروژه‌های افتضاح‌آمیز "کاملوت" نیز می‌شد که به وسیله دانشمندان علوم اجتماعی در سال ۱۹۶۴ برای ارتش انجام گرفت و شامل از هم پاشیدن جوامع مختلف در سراسر جهان و چگونگی جلوگیری از نابودی حکومت‌های در حال فروپاشی بود.)

همه‌ی مساله این نبود. تمرکز قدرت در جامعه شهرنشین امریکا به دست احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات، حفظ صنایع و یا منافع خاص تحمیلی به وسیله تبلیغات، همانند آنچه که وسیله صنایع نظامی، نفتی و شرکت‌های دخیانیات انجام می‌گرفت، همچنین شرکت‌های بزرگی همانند راکفلر، فورد و ملون به وجود آمده بودند و همه و همه کارشناسان آکادمیک را استخدام کرده بودند تا برنامه‌های تجاری را همانند برنامه‌های سیاسی، سازمان دهند.

البته این مسایل، قسمتی از برنامه‌های عادی در سیستم بازار آزاد است و در سراسر اروپا و شرق، در جریان است. تشویق‌ها و بورسیه‌های مراکز علمی، مرخصی‌های اضافه، اعانه‌های نشریات و پیشرفت‌های حرفه‌ای و سایر مسایل همراه با آن است (که اهرم‌های قوی‌ای در جهت هدایت افکار روشنفکران است).

۴- چهارمین اهرم فشار آن است که هر چیزی در مورد سیستم مشخص است و همانطور که گفتیم، مسایل باید بر طبق استانداردهای مورد نیاز بازار و رقابتی باشد که حاکم بر جوامع آزاد و دموکرات سرمایه‌داری پیشرفته است. در حالی که ما وقت زیادی را صرف نگرانی در باره محدودیت‌های فکری و آزادی روشنفکر در حکومت‌های دیکتاتوری می‌کنیم، اما درباره‌ی خطراتی که یک روشنفکر را جهت هماهنگی با حکومت به وسیله‌ی پاداش تهدید می‌کند، فکر نمی‌کنیم. پاداشی که روشنفکر را مجبور به هم‌نوایی با معیارهای حاکم می‌کند، در حقیقت، شریک شدن در چیزی است که علم تعیین کرده است، به صورتی که تحقیق و معتبر بودن آن، هنگامی تایید می‌شود که موجب به دست آوردن سهم بیشتری از بازار شود.

به زبان دیگر، فضای موجود برای فرد روشنفکر و ابراز عقاید او برای طرح سوالات و مقابله با علل یک جنگ یا گسترش یک برنامه‌ی اجتماعی، که پاداش‌ها و ارمغان‌هایی را به همراه دارد، به گونه‌ای غم‌انگیز، به حالت صد سال پیش از این در آمده است؛ حالتی که

استفان ددولوس درباره‌ی آن چنین گفت: "به عنوان یک روشنفکر، وظیفه‌ی او به طور کلی، خدمت به هیچ قدرت و حکومتی نیست." امروزه علیرغم آنکه من از نظر احساسی، این مطلب را قبول دارم، اما نمی‌خواهم بگویم که مساله دقیقاً همانند صد سال پیش است. ما باید زمان موجود را در نظر بگیریم. در آن زمان، دانشگاه‌ها آن قدر بزرگ نبودند و فرصت‌هایی که اکنون در اختیار روشنفکران می‌گذارند، زیاد نبود. به نظر من، دانشگاه‌های غربی به‌خصوص امریکا، هنوز می‌توانند برای روشنفکران، فضایی نسبتاً مناسب را برای ارائه نظرات و تحقیقات خود فراهم کنند، هرچند این فضا، فشارها و تنگناهای جدیدی را با خود به همراه دارد.

بنابراین مساله‌ی مهم برای روشنفکر، آن است که تلاش کند تا از حرفه‌ای‌گرایی مدرن خلاص شود؛ حرفه‌ای‌گرایی که من آن را توصیف کردم. البته این رهایی، به معنی فرار از آن و یا نادیده گرفتن تاثیرات آن نیست، بلکه به مفهوم ارائه ارزشها و معیارهای متفاوت است. این همان چیزی است که من آن را تحت نام "آماتوریزم" ارائه می‌دهم که از نظر ادبی، به معنی فعالیتی است که محرک آن، عشق و علاقه است و نه منافع مادی و خودپسندی‌های حرفه‌ای.

روشنفکر امروز باید یک آماتور باشد، عضو متعهد و متفکر یک جامعه باشد و کسی باشد که رشد ارزشهای اخلاقی را در مرکز فعالیت‌های حرفه‌ای و تکنیکی موجود در کشورش و حکومتش و همچنین ارتباط متقابل میان شهروندان و ارتباط با سایر کشورها قرار دهد. علاوه بر آن، روحیه روشنفکر به عنوان آماتور، امکان ورود به فعالیت‌های حرفه‌ای و تغییر معیارها را فراهم می‌کند. معیارهایی که بعضاً بسیار ارزنده و پویا هستند و می‌توان آنها را چنین برشمرد:

"برای انجام هر کاری، شخص باید ابتدا از خود سوال کند که چرا آن کار را انجام می‌دهد؟ چه کسی سود آن را می‌برد؟ چگونه انجام آن، با برنامه شخصی و افکار اساسی او ارتباط دارد؟"

هر روشنفکری، مخاطبان و حوزه‌ی نفوذ خاص خود را دارد. اگر آن مخاطبان راضی هستند، پس باید آنان را شاد نگه داشت و اگر ناراضی هستند، پس باید آنان را به حرکت مخالف‌آمیز دعوت کرد و به حرکتی بزرگ جهت دستیابی به جامعه‌ای دموکراتیک فرا خواند. در هر حال، در کنار قدرت و حکومت بودن برای روشنفکر، بستگی به آن دارد که قدرت

و حکومت را چگونه معرفی می‌کند:

“آیا به عنوان یک متخصص متوقع از حکومت‌ها یا به عنوان یک محقق آماتوری که توقع پاداش ندارد؟”